

موقتی بودن منظر*

تیم اینگلد

دپارتمان انسان‌شناسی اجتماعی، دانشگاه منچستر، انگلستان.

ترجمه انگلیسی به فارسی

مطهره عالی**

دانشگاه آزاد تهران مرکز، ایران.

رسا مرادی

دانشگاه آزاد شوشتر، ایران.

تاریخ دریافت: ۹۶/۱۱/۰۶

تاریخ پذیرش: ۹۷/۰۲/۱۰

تاریخ فرارگیری روی سایت: ۹۷/۱۲/۲۲

چکیده | منظر و موقتی بودن آن اصلی‌ترین نقطه اشتراک میان باستان‌شناسی و مردم‌شناسی فرهنگی-اجتماعی است. مقاله حاضر نشان می‌دهد که موقتی بودن منظر را می‌توان با «دیدگاه ثابت» انسان که همچون فرضیه‌ای از پیش اثبات شده در رفتار و ادراکش نهفته است، فهمید. معنای منظر در تقابل با معنای زمین، طبیعت و فضا آشکار می‌شود. مفهوم «Taskscape»^۱ الگویی از فعالیت‌های ثابت را نشان می‌دهد و موقتی بودن ذاتی آن در تعاملات منظم یا الگوی طنین^۲ آن نهفته است. با در نظر گرفتن ارتباط منظر و Taskscape، در نهایت تمایز میان این دو از بین می‌رود و می‌بینیم که اساساً خود منظر امری موقتی است. چند نمونه عینی در ارتباط با مباحث مزبور برای فهم بهتر مخاطب آورده شده است.

زیست و فعالیت، نشانی از خود در آن بر جای گذاشته‌اند. این موضع برای انسان‌شناسان به معنای مراجعه به تجربه عینی است و تجربه عینی در جایی که درک افراد از تجربه هر روزه زندگی در این جهان حائز اهمیت است تحقق می‌یابد. با این وجود نقطه تضاد میان باستان‌شناسان و انسان‌شناسان قطعی است، زیرا این راه به روی باستان‌شناسانی که فعالیت افراد بشر در گذشته دور را بررسی می‌کنند، باز نیست. ضمن اینکه از آن زمان تنها بقایای ناچیزی بر جای مانده که تا حد امکان به تحقیق و تفسیر آن می‌پردازند. اما این تضاد، باعث کم‌رنگ شدن این واقعیت می‌شود که فعل باستان‌شناسی خود نوعی استقرار و سکونت است. علمی که از باستان‌شناسی حاصل می‌شود به اندازه علم حاصل از فعالیت ساکنان بومی و علمی که انسان‌شناسان در جستجوی آن هستند، حائز اهمیت است. پشت هر منظر برای باستان‌شناس از

مقدمه | انسان‌شناسی فرهنگی یا اجتماعی از یکسو و انسان‌شناسی زیستی و باستان‌شناسی از سوی دیگر، ماهیتی واحد و ضروری را شکل می‌دهند.

زندگی بشر فرآیندی پیچیده در بعد زمان است، فرآیند مزبور در بردارنده فرآیند دیگری است به نام فرآیند شکل‌گیری مناظری که افراد بشر در آن زیسته‌اند. لذا در نگاه من، زمان و منظر نقطه مشترک میان باستان‌شناسی و انسان‌شناسی است. هدف من در این مقاله آن است که ابعاد باستان‌شناسانه و انسان‌شناسانه موقتی بودن منظر را کنار هم قرار دهم؛ لذا اعتقاد دارم بهتر است موضعی استقراری اتخاذ کرده و بگوییم منظر، پرونده ماندگار و یا شاهد زندگی و فعالیت نسل‌های گذشته است که با

** مترجم مسئول : Faali_motahareh@yahoo.com

شماره تماس: ۰۹۱۹۷۲۱۷۲۵۷

بسیاری است و تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که جهان طبیعت، همان‌طور که اکثر اوقات می‌گویند و می‌شنویم، آن چیزی است که در جهان «بیرون» قرار دارد. هر هویتی به غیر از من و شما در این جهان بیرون وجود دارد. ما متعلق به جهان «درون» هستیم؛ جهان درون ذهن که مرزهای آن را خود همین ذهن تعیین می‌کند. اگر این منطق را پیاده کنیم به یک دوگانگی اجتناب‌ناپذیر می‌رسیم؛ دوگانگی میان ذهن و عین، ایده و ماده؛ و شناخت و عمل. بعضی نویسندگان تفاوت میان طبیعت و منظر را تنها در این مورد می‌دانند که طبیعت در برابر منظر یک واقعیت فیزیکی در برابر پیکره نمادین و فرهنگی این واقعیت است. منظر از نگاه دنیلز و کاسگرو «تصویری از فرهنگ و شیوه بصری نمایاندن جهان اطراف است» (Daniels & Cosgrove, 1988:1).

من به این دیدگاه اعتقادی ندارم؛ و برعکس هرگونه جدایی میان جهان درون و بیرون را رد می‌کنم. خواه این جدایی میان ذهن و ماده باشد یا میان معنا و ماده. به اعتقاد من منظر تصویری در لابلای تصورات انسان که توسط چشم نقشه برداری شود نیست؛ همچنین ماده یا لایه جدا و بی‌شکلی که منتظر است تا دست سلیقه انسانی خود را به آن تحمیل کند هم نیست. بنابراین، نه منظر همان طبیعت است و نه انسانیت در برابر طبیعت قرار دارد. به‌عنوان حوزه‌های آشنا برای سکونت، این به نفع ما است نه علیه ما، اما واقعیت کمی در مورد آن وجود ندارد. منظر از طریق زندگی در آن به‌عنوان بخشی از ما محسوب می‌شود، درست مثل اینکه ما بخشی از آن محسوب می‌شویم. علاوه بر این، آن‌چه در مورد مؤلفه انسانی رخ می‌دهد، برای سایر مؤلفه‌ها نیز رخ می‌دهد. در جهانی که به‌عنوان طبیعت ساخته شده، هر شیء یک موجودیت کامل محسوب می‌شود که از طریق انواع تماس‌های بیرونی در تعامل با یکدیگر هستند. اما در منظر، هر مؤلفه در ذات خود از کلیت روابط خود با یکدیگر برخوردار است. به‌طور مختصر می‌توان گفت در حالی که نظم طبیعت ظاهری است، نظم منظر باطنی است (Bohm, 1980:172).

منظر «فضا» نیست. برای بیان این تضاد، باید پروژه روزانه سکونت در جهان را با پروژه نسبتاً منحصربه‌فرد و تخصصی نقشه‌بردار یا نقشه‌کش که هدفش بیان آن است مقایسه کنیم. بدون شک نقشه‌بردار هم‌زمان با این‌که وظایف عملی خود را به انجام می‌رساند، منظر را بیشتر از هر فرد دیگری که کسب و کار زندگی او در آن نهفته است، تجربه می‌کند. او نیز مانند سایر مردم در حال حرکت است، با این حال نمی‌تواند در یک زمان در بیش

یک‌سو و برای ساکن محل از سوئی دیگر، داستانی نهفته است و یا منظر خود، نوعی داستان یا خاطره است. منظر خاطرات پیشینینی است که طی نسل‌ها در آن زیسته‌اند و نقش خود را در شکل‌گیری آن ایفا کرده‌اند. لذا شناخت منظر یعنی یادبود؛ یعنی احیای خاطرات و این به معنای به یاد آوردن تصاویری که در ذهن انباشته شده‌اند نیست.

با توجه به مطالب مطرح شده به سراغ مباحث اصلی پیش رو می‌رویم. مطالب پیش گفته در چهار بخش گنجانده شده است. در دو بخش اول سعی دارم مقصود اصلی خود از کلمات کلیدی را شفاف سازم: منظر و موقتی بودن. به اعتقاد من موقتی بودن در چارچوب فعالیت‌های ساکنان نهفته است که من آن را Taskscape می‌نامم. در بخش سوم به ارتباط میان Taskscape و منظر پرداخته‌ام و در نهایت با رد تفاوت این دو، به مبحث اصلی یعنی موقتی بودن منظر بازگشته‌ام.

منظر

اجازه بدهید ابتدا بحث را با آن‌چه که منظر «نیست» آغاز کنیم. منظر «زمین» نیست، منظر «طبیعت» نیست؛ منظر «فضا» هم نیست. ابتدا تفاوت میان زمین و منظر را در نظر بگیرید. زمین برای ما همان قدر قابل لمس و رؤیت است که وزن اجسام. تمام اجسام از هر نوعی که باشند دارای وزن هستند و به ما این امکان را می‌دهد که بگوییم آن جسم نسبت به دیگر اجسام «چقدر» وزن دارد. به همین ترتیب زمین، کوچک‌ترین مخرج مشترک جهان ملموس است که در هر بخش از سطح این کره خاکی پنهان است اما در هیچ بخشی نمی‌توان به صورت شفاف آن را دید. می‌توان از وزن زمین و از نسبت آن پرسید اما از چگونگی آن، نه. اما همان قدر که زمین کمی و همگون است، منظر کیفی و ناهمگون خواهد بود. اگر در فضای بیرون از ساختمان ایستاده باشید، منظر تمام آن چیزی است که در اطراف خود می‌بینید؛ سطح ترکیبی و طرح‌داری که با اجسام متنوع -زنده یا غیر زنده، طبیعی یا مصنوعی- پر شده است. بنابراین در هر بازه زمانی می‌توان گفت منظر چیست اما اینکه چه مقدار از آن موجود است را نمی‌توان سنجید؛ چرا که منظر یک فضای پر از جسم است، ماهیتی که خلاء و روزنه‌ای برای پر کردن در آن یافت نمی‌شود. به گونه‌ای که هر یک از عوارض روی نقشه در واقع یک بازسازی به حساب می‌آید.

منظر همان «طبیعت» نیست. چرا که طبیعت شامل ارکان

و از آنجایی که یک طرف هم‌زمان بدون برش طرف دیگر، قابل برش نیست، دو سیستم تقسیم لزوماً همانند هستند طوری که برای هر مفهوم یک صدا وجود دارد (Saussure, 1959:112-13). حال زمانی که جغرافی‌دانان و انسان‌شناسان در مورد فضا می‌نویسند، آن‌چه در کل به آن اشاره می‌شود، ارتباط نزدیکی با ورق کاغذ سوسور دارد، تنها در این مورد، طرف مقابل تفکر، نه پیوستگی در ماده صدایی، بلکه شامل سطح زمین است؛ و بنابراین به‌نظر می‌رسد تقسیم جهان به قطعه‌هایی از بخش‌های منحصر شده بیرونی منجر به تولید معانی فضایی بی‌شماری می‌شود. درست همان‌طور که کلمه از نظر سوسور مجموعه‌ای از مفاهیم دارای قطعه‌های تعیین شده آوایی است، مکان نیز مجموعه‌ای از معانی سمبلیک دارای بخش‌های تعیین شده‌ای از سطح زمین است. تفکیک فضایی بیان‌گر بخش‌بندی فضایی است.

با این حال، در مورد منظر این‌طور نیست. زیرا مکان در منظر از کلیت «جدا» نمی‌شود، خواه بر سطحی از ایده‌ها یا بر سطح ماده. در عوض، هر مکان در بردارنده کلیت به‌عنوان یک وابسته به آن است و در این مورد، متفاوت از سایرین است. مکان، مشخصه خود را از تجارب افرادی که زمان خود را در آن‌جا صرف کرده‌اند دریافت می‌کند-از بینایی، صداها و در واقع بوهایی که محیط پیرامون خاص او را شکل می‌دهند. این موارد به نوبه خود به نوع فعالیت‌هایی که ساکنان در آن مشارکت دارند بستگی دارد. بنابراین توجه به این بافت ارتباطی مشارکت مردم در جهان در کسب و کار سکونت است که هر مکان به اهمیت منحصربه‌فرد خود دست می‌یابد؛ بنابراین همراه با فضا، معانی نیز همراه با منظره‌ای که از آن گردآوری شده است، به جهان متصل می‌شود. علاوه بر این، اگرچه مکان‌ها دارای مراکز هستند- در واقع بهتر است بگوییم که آنها مراکز محسوب می‌شوند- مرزی ندارند. در سفر از مکان A به B این‌که در طی مسیر سوال شود که آیا فرد هنوز در مکان A قرار دارد یا از B عبور کرده است مفهومی ندارد (Ingold, 1986a: 155)؛ البته، ممکن است مرزهای مختلف در منظر ترسیم شود و با ویژگی‌های طبیعی نظیر رودخانه یا دره یا سازه‌های ساختمانی نظیر دیوار یا حصار شناسایی شود. اما این مرزها شرطی برای ساخت مکان‌ها در دو سوی آنها نیست؛ یا منظر را از لحاظ ویژگی‌هایی که طبق آن خود را به‌عنوان بخش الحاقی آن تلقی نمایند تقسیم نمی‌کند. در نهایت، هیچ ویژگی منظر به تنهایی یک مرز محسوب نمی‌شود. تنها زمانی که با فعالیت‌های مردمی (یا حیواناتی) مرتبط باشد که آنرا شناسایی یا

از یک مکان حضور یابد. در منظر، فاصله بین دو مکان، A و B، به‌عنوان سفری تجربه می‌شود که جابجایی بدنی از یک مکان به مکان دیگر ایجاد می‌کند و به تدریج دورنمای متغیری در امتداد مسیر به وجود می‌آید. با این حال، شغل نقشه‌بردار، اندازه‌گیری‌های ابزاری از چند مکان و ادغام این داده‌ها برای ایجاد تصویری است که مستقل از هر نقطه مشاهده باشد. این تصویر مربوط به جهانی است که مستقیماً تنها با خودآگاهی که ممکن است در یک زمان هر جا و هیچ کجا باشد، درک می‌شود (نزدیک‌ترین نمونه‌ای که می‌توان به شمار آورد دید هوایی یا دید پرنده است). با این خودآگاهی، هم‌زمان ساکن و حاضر مطلق، فاصله بین A و B طول خطی است که بین دو نقطه‌ای ترسیم می‌شود که هم‌زمان در معرض دید قرار دارند، این خط نشان‌دهنده تعداد سفرهایی است که بالقوه انجام می‌شود (Bourdieu, 1977:2). به نظر می‌رسد، از یک موقعیت خیالی در بالای جهان، می‌توانم حرکات بدن خود را هدایت کنم، مانند شمارشگر روی صفحه، تا بگویم «من اینجا هستم» اشاره از جایی به محیط پیرامونم نیست، بلکه اشاره از هیچ‌جا به موقعیتی روی صفحه‌ای است که بدن من در آن قرار دارد. و در حالی که سفرهای واقعی از طریق منظر ایجاد می‌شوند، صفحه‌ای که در آن کل سفرهای بالقوه ترسیم می‌شوند، معادل فضا است.

سنتی برای تحقیق جغرافیایی (برای مثال Gould & White, 1974) وجود دارد که از این فرضیه ایجاد شده که ما همگی نقشه نگارهای زندگی روزمره خود هستیم و از بدن خود به‌عنوان نقشه‌برداری استفاده می‌کنیم که از ابزار خود برای ثبت ورودی‌های حسی از نقاط چندگانه مشاهده استفاده می‌کند و سپس با کمک هوش خود آن را به تصویری تبدیل می‌کنیم که مانند نقشه در ذهن، به هر کجا می‌رویم با خود به‌همراه داریم. ذهن، علاوه بر دستیابی به پیرامون از طریق مکان سکونت در این جهان، ممکن است در این دیدگاه شبیه به فیلمی باشد که در فضای بیرونی منتشر می‌شود. برای درک مفهوم فضایی که در دیدگاه نقشه‌نگاری ادراک محیطی بیان شده، می‌توان از تشبیهی که توسط زبان‌شناسی به‌نام فردیناند دو سوسور انجام شده، کمک گرفت. برای دریافت ماهیت زبان، سوسور دعوت‌مان می‌کند تا فکر و صدا را به‌عنوان دو صفحه پیوسته و جدانشدنی در نظر بگیریم که به ترتیب دارای دو مشخصه ذهنی و صوتی است، مانند دو طرف ورق کاغذ. با برش ورق به چند قطعه (کلمات) از یک‌سو سیستمی از مفاهیم مجزا و از سوی دیگر سیستمی از صداها مجزا ایجاد می‌کنیم

گرایش باستانی تفکر غرب به مقدم دانستن شکل بر فرآیند (Oyama, 1985:13) - به درک آن به عنوان جنبش کتیبه نگاری که طبق آن بعضی الگوها، قالب‌ها یا برنامه‌های از پیش موجود، خواه ژنتیک یا فرهنگی، در رسانه‌های بنیادی تحقق می‌یابد، وجود دارد. با این حال، این موضوع مد نظر من نیست.

در مقابل، و با اتخاذ تفکیک مؤثر کانتون (Connerton, 1982: 72) مظهر را به عنوان جنبش ادغام می‌دانم تا یک نوشته، که شکل را به ماده تبدیل نمی‌کند بلکه جنبشی ایجاد می‌شود که شکل‌ها در آن ایجاد می‌شوند (Ingold, 1990:215). با تأکید بر ارگانیک به عنوان مرجع، می‌توان این جنبش را چرخه زندگی نامید. بنابراین می‌توان گفت ارگانیک‌ها در شکل‌های جسمانی خود دربردارنده فرآیندهای چرخه زندگی است که باعث ارتقای آنها می‌شود. بنابراین آیا نمی‌توان همین موضوع را به محیط زیست تعمیم داد؟ آیا امکان دارد چرخه‌ای مرتبط یا مجموعه‌ای از چرخه‌های به هم متصلی را شناسایی کرد که خود را بر مبنای شکل‌های منظر ساخته و طبق آن منظر را به عنوان مظهر در نظر گرفت؟

موقتی بودن

مجدداً می‌خواهم یادآوری کنم که موقتی بودن شامل چه چیزهایی نمی‌شود. موقتی بودن نه زمان‌بندی است (در مقابل تاریخ) و نه تاریخ است (در مقابل زمان‌بندی). منظوم از زمان‌بندی هر سیستم منظم دارای فواصل زمانی تاریخ‌دار است که در آن رویدادها رخ می‌دهد؛ و منظوم از تاریخ مجموعه‌ای از رویدادهاست که ممکن است طبق وقوع آنها در یک فاصله زمانی یا سایر فواصل زمان‌بندی شود. بنابراین نبرد هستینگز^۵ یک رویداد تاریخی بود، ۱۰۶۶ یک تاریخ بود (نشانگر فاصله زمانی یک سال) و سوابق به ما می‌گویند که اولی در دومی رخ داده است. در توالی محض تاریخ‌ها، رویدادی وجود ندارد، زیرا هر چیزی تکرار می‌شود؛ در توالی محض رویدادها، زمانی وجود ندارد، زیرا هیچ چیز انجام نشده است. با این مفهوم، رابطه بین زمان‌بندی و تاریخ، توسط کوبلر به خوبی بیان شده است: «بدون تغییر تاریخی وجود ندارد؛ بدون نظم زمانی وجود ندارد. زمان و تاریخ مانند قانون و تغییر با هم مرتبط هستند: زمان موقعیتی منظم برای دگرگون‌پذیری تاریخ محسوب می‌شود» (Kubler, 1962:72).

حال در معرفی مفهوم موقتی بودن، مایل نیستم از آن به عنوان واژه سوم، در کنار مفاهیم زمان‌بندی و تاریخ نام ببرم. برای مفهومی که می‌خواهم از این واژه در

تجربه می‌کنند مرز یا شاخص مرز محسوب می‌شود. در فرآیند توضیح آن‌چه که منظر به آن اطلاق نمی‌شود، موضوع را به سمت بررسی ویژگی مثبت سوق داده‌ام. به‌طور خلاصه، منظر جهانی است که برای افرادی که در آن سکونت دارند و در مکان‌های آن زندگی می‌کنند و در امتداد مسیرهای متصل به این مکان‌ها سفر می‌کنند، شناخته شده است. بنابراین آیا شبیه به آن‌چه محیط‌زیست می‌نامیم، نیست؟ قطعاً بیان تفاوت بین منظر و محیط‌زیست ساده نیست، و بر حسب اهداف متعدد، می‌توان آنها را عملاً مترادف در نظر گرفت. در حال حاضر نمی‌توانم تفاوتی که توسط توان بیان شده بود و معتقد بود محیط‌زیست «یک موهبت و بخشی از واقعیت است که وجود دارد»، در مقابل منظر محصول شناخت انسان و «دست‌آورد ذهن بالغ» است را بپذیرم (Tuan, 1979:99, 100). بنابراین دوگانگی بین طبیعت و انسانیت ایجاد می‌شود. محیط‌زیست بیشتر از منظر از ساختار طبیعی نمادین برخوردار نیست. من در هر جا، طبیعت و محیط‌زیست را با تفکیک بین واقعیت جهان فیزیکی اشیای خنثی که تنها برای مشاهده‌گر بی‌طرف آشکار است - و واقعیت جهانی که در رابطه با ارگانیک یا شخصی ایجاد می‌شود که محیط از آن اوست - را مقایسه می‌کنم (Ingold, 1992b: 44). اما برای تفکر در مورد محیط‌زیست، باید آن را بر حسب کارکرد آن، آن‌چه به موجودات عرضه می‌کند - چه انسان چه غیر انسان - با قابلیت‌ها و پروژه‌های خاص، در نظر گرفت. همچنین برای در نظر گرفتن این موجودات به عنوان ارگانیک، باید آنها را بر حسب مبنای کارکرد پویای آنها در نظر گرفت، یعنی به عنوان سیستم سازماندهی شده (Pittendrigh, 1958:394). طبق دیدگاه لوانتین، محیط‌زیست «طبیعتی است که با کمک ارگانیک سازماندهی شده است» (Lewontin, 1982:160). در مقابل، مفهوم منظر بر شکل تأکید دارد، درست به همان صورت که مفهوم بدن به جای کارکرد موجود زنده بر شکل تأکید دارد. بدن و منظر نیز مانند ارگانیک و محیط‌زیست واژگان مکمل هم هستند: هر کدام به‌طور متناوب به عنوان شکل و زمینه دلالت بر دیگری دارد. با این حال، شکل منظر برای اقامت موجودات تدارک دیده نشده است یا شکل جسمانی این موجودات به‌طور مستقل در ساختار ژنتیک آنها تعیین نشده است. هر دو شکل طی فرآیند آشکارسازی، ایجاد و حفظ شده‌اند که در حد فاصل بین ارگانیک و محیط‌زیست قرار گرفته است (Goodwin, 1988). با توجه به ویژگی‌های سازنده، می‌توانیم این فرآیند را به عنوان مظهر^۳ در نظر بگیریم. اگرچه مفهوم مظهر اخیراً مورد توجه واقع شده است، تمایل - بدنبال

است که کار انسان ویژگی برجسته آن را تفکیک می‌کند. در واقع فرضیه عمیق تئوری کاری ارزش می‌تواند ارزش یک چیز را با مقدار کاری که برای تولید آن انجام شده، تعیین نماید.

بنابراین چطور می‌توانیم روش انجام کاری را با توجه به ویژگی‌های عینی آن توضیح دهیم؟ بدین منظور از واژه «وظیفه»^۴ استفاده می‌کنم که به‌عنوان هر عمل کاربردی تعریف می‌شود که توسط عامل ماهر در یک محیط به‌عنوان بخشی از کسب و کار عادی زندگی او انجام می‌شود. به عبارت دیگر، وظایف، عملکردهای بنیادین محل سکونت محسوب می‌شوند. با این حال، بیشتر از ویژگی‌های منظر می‌توان به وظایف اشاره داشت که در خلاء معلق شده‌اند. هر وظیفه معنای خود را از موقعیت خود در مجموعه‌ای از وظایف بدست می‌آورد که به‌صورت سری یا موازی و اغلب توسط بسیاری از مردمی که با هم کار می‌کنند، اجرا می‌شود. یکی از اشتباهات بزرگ انسان‌شناسی اخیر-آنچه که رینولدز (Reynolds, 1993:410) آن را «اشتباه بزرگ ابزار-کاربرد»^۵ می‌نامد- تأکید بر جدایی بین محدوده‌های فعالیت فنی و اجتماعی بود، جدایی که ما را از این واقعیت غافل ساخته که یکی از ویژگی‌های برجسته روش‌های فنی انسان درهم‌تنیدگی در جریان جامعه‌گرایی است. این موضوع در کل وظایف، در پیوندهای دوجانبه آنها، صدق می‌کند که با مفهوم مجموعه فعالیت‌ها و وظایف به آن اشاره می‌کنم. مانند منظر که ردیفی است از ویژگی‌های مرتبط با هم، در مقام تشبیه، مجموعه فعالیت‌ها نیز ردیفی است از فعالیت‌های به هم مرتبط؛ و مانند منظر، کیفی و ناهمگن است: می‌توانیم در مورد مجموعه فعالیت‌ها نیز مانند منظر این سوال را مطرح کنیم که چگونه است، نه اینکه دربردارنده چه مقدار است. به‌طور خلاصه، مجموعه فعالیت‌ها به معنی تکرار چیزی است که منظر به آن اشاره دارد و در واقع به‌طور کلی چیزی است که مجموعه‌ای از ارزش‌های کاربرد بر آن اشاره دارند. حال اگر ارزش بر طبق واحد پول اندازه‌گیری شود، و زمین بر واحد فضا، بهای کار چقدر خواهد بود؟ البته پاسخ زمان است- اما زمانی با نوع خاص، نوعی که کاملاً متفاوت از مدل‌سازی تجربه انسان باشد- برای اغلب ما زمان به‌صورت ساعت مطرح است: بنابراین ساعت فارغ از کسی که آن را انجام می‌دهد و نحوه احساس فرد در مورد آن، ساعت است. اما این نوع زمان زمان‌بندی شده به وجود ساعت‌های مصنوعی بستگی ندارد. ممکن است بر مبنای سیستم کاملاً تکراری و مکانیکی باشد، مانند زمانی که توسط زمین با دوران دور محور خود و طی

این‌جا استفاده کنم، موقتی بودن به دیدگاهی ختم می‌شود که به‌شدت مخالف دیدگاهی است که تاریخ و زمان‌بندی را در رابطه با مخالفت مکمل تعیین کرده بود و در بالا به آن اشاره شد. این تضاد معادل تضادی است که توسط گل (Gell, 1992:149-55) بین آنچه که پیرو دیدگاه مکتاگارت^۶ سری A نامیده بود و طبق آن زمان مؤلفه ذاتی سلسله رویدادها است، و سری B، که در آن رویدادها مانند مهره‌های نخ قرار می‌گیرند، ارائه شده بود. در سری B، رویدادها به‌عنوان اتفاقات مجزا در نظر گرفته می‌شوند که فریم‌های پشت سر هم ایجاد می‌کنند و هر رویداد در سری A در بردارنده الگوی حفظ گذشته و تعمیم آن به آینده است. بنابراین از دیدگاه سری A، موقتی بودن و تاریخ‌مندی، مخالف هم نیستند بلکه در تجربه کسانی که در فعالیت‌هایشان فرآیند زندگی اجتماعی را رو به جلو سوق می‌دهند بروز می‌یابند. در مجموع، این فعالیت‌ها چیزی را تشکیل می‌دهند که «Taskscape»^۷ خواهیم نامید و به دلیل موقتی بودن ذاتی سلسله فعالیت‌ها، در این بخش به این موضوع خواهیم پرداخت.

می‌توانیم با بازگشت به زمانی که تفاوت بین زمین و منظر وجود داشت، بحث را آغاز کنیم. من به‌عنوان وجه مشترک مؤلفه‌های مختلف محیط‌زیست که ممکن است به‌صورت کمی قابل مقایسه باشند، زمین را با وزن مقایسه کرده‌ام. اما می‌توانم به همین صورت مقایسه‌ای با ارزش یا با کار نیز انجام دهم. ارزش وجه مشترک کالاهایی است که باعث می‌شود بتوانیم بگوییم هر چیز در مقایسه با چیز دیگر چه قیمتی دارد، اگرچه این دو چیز ممکن است بر حسب ویژگی‌های فیزیکی و کاربردهای بالقوه‌شان متفاوت از هم باشند. بنابراین، مفهوم ارزش (به‌طور کلی) به‌طور کلاسیک از ارزش کاربرد^۸ قابل تفکیک است که به ویژگی‌های خاص یا قابلیت‌های شیء خاص اشاره دارد که برای پروژه کاربر پیشنهاد می‌شود (Ingol, 1992b: 48, Gibson, 1979:127; Marx, 1930:169). واضح است این تفکیک بین ارزش و ارزش کاربرد، مشابه تفاوت بین زمین و منظر است. اما اگر بخواهیم کاری که باعث ایجاد فرآیندهای مفید می‌شود را مد نظر قرار دهیم، باید بدانیم اگرچه عملیات ایجاد چیزی در واقع شباهتی با شیء تولید شده ندارد- از جمله مواد خام مختلف، ابزار مختلف، روندهای مختلف و مهارت‌های مختلف- با این حال قابل مقایسه نیست زیرا برای مقدار متغیرهایی فراخوانی شده‌اند که به زبان ساده می‌توان «کار» نامید: وجه مشترک فعالیت‌های سازنده. کار نیز مانند زمین و ارزش ویژگی کمی و همگن

تغییرات به دور خورشید ایجاد می شود.

مترون و سوروکین (1937) در مقاله‌ای کلاسیک، این نوع زمان را زمان «نجومی» نامیدند: طبق نوشته آنها، این زمان یکپارچه، همگن و کاملاً کمی است که دربردارنده تغییرات کیفی است؛ و آن را متفاوت از «زمان اجتماعی» می دانستند که به عنوان امری کاملاً کیفی است و طبق آن می توانیم قضاوت‌های اخلاقی نظیر خوب یا بد را که در آهنگ‌ها، ضربات و نوسانات جوامعی که در آن یافت می شوند، نهفته است و به همین دلیل با شرایط خاص مکان و مردم مرتبط است (Metron & Sorokin, 1937: 621-3). ما با پذیرش تفاوت مترون و سوروکین می توانیم این طور نتیجه گیری کنیم که اگرچه کار بر حسب واحد زمان نجومی یا زمان ساعت درجه بندی شده طبق استاندارد نجومی قابل اندازه گیری است؛ ولی موقتی بودن مجموعه فعالیت‌ها اساساً اجتماعی است. با این حال قبل از اینکه بتوانیم این نتیجه گیری را بپذیریم، ایده زمان اجتماعی باید با دقت بیشتری مورد بررسی قرار گیرد.

در بحث قبل در خصوص اهمیت فضا، نشان دادم که به نظر می رسد در تصور نقشه نگاری، فرض می شود که ذهن روی سطح زمین قرار داده می شود. مانند دیدگاه تقویمی، زمان به عنوان حد فاصل بین ذهن و «مدت» در نظر گرفته می شود که به معنی جریان نامتمایز فعالیت و تجربه بدنی است. دورکیم با در نظر گرفتن این مفهوم از زمان، آن را مشابه نموداری بی پایان در نظر گرفته است که کل مدت زمان برای ذهن گسترده شده و طبق آن کل رویدادهای احتمالی در رابطه با راهکارهای ثابت و قطعی مکان بای می شوند (Durkheim, 1976[1915]: 10). درست مانند ورقه کاغذ سوسور، می توان آن را با طیفی از طول نامتناهی مقایسه کرد که تفکر در یکسو و مدت زمان در سوی دیگر قرار می گیرد. با تقسیم این طیف به چند بخش، می توانیم بخش بندی از یکسو در فواصل یا تاریخ‌های تقویمی و از سوی دیگر در قطعات ملموس تجربه زنده ایجاد کنیم، طوری که برای هر قطعه یک تاریخ با توالی یکپارچه قبل و بعد از آن وجود داشته باشد. با توالی قطعات به دنبال هم، مانند فریم‌ها در فیلم واقعی، خود را در حال تماشای زمان در حال گذر تصور می کنیم، بنابراین می توانیم دیدگاه جدا از فرآیند موقتی زندگی در جهان را مد نظر قرار دهیم و خود را مشغول این تکلیف تصور کنیم، یعنی در مجموعه‌ای بی پایان از لحظه‌های حاضر. بنابراین، چگونه تقسیم‌ها ایجاد می شوند که شکلی تقویمی برای ماهیت تجربه ایجاد می کنند؟ پاسخ دورکیم بیانگر این است که این تقسیمات -راهکارهای اجتناب‌ناپذیر برای ترتیب موقتی

رویدادها- برگرفته از جامعه است که با هم رویدادی دوره‌ای آیین‌ها، جشن‌ها، مراسم عمومی مرتبط است. بنابراین از نظر دورکیم، زمان هم‌زمان تقویمی و اجتماعی است و برای جامعه نوعی ساعت محسوب می شود که اجزای متحرک آن را بشر تشکیل می دهد (Ingold, 1986b: 341). با این حال، ادراک ما از موقتی بودن Taskscape به این صورت نیست. زیرا ما نه به عنوان تماشاگر بلکه به عنوان شرکت کننده وظایف خود را انجام می دهیم. من نیز مانند مرلوپونتی، در بررسی محیط حامی آن هستم تا اینکه مقابل آن باشم (Merleau-Ponty, 1962: 416). این مفهوم که می توانیم کناری ایستاده و گذر زمان را تماشا کنیم، توهمی بیش نیست. مجدداً می توانیم از جملات مرلوپونتی کمک بگیریم: گذر از حال به آینده چیزی نیست که تصور کنم، یا آن را به عنوان نظاره گر در نظر گیرم؛ بلکه در حال انجام آن هستم (Ibid: 416). دستیابی به مجموعه فعالیت‌ها، به عقیده من، در این لحظه، دورنمایی خاص از گذشته و آینده به شمار می رود؛ اما دورنمایی است که تنها در این لحظه قابل دسترسی است نه در لحظه‌های دیگر (Gell, 1992: 269). همچنین زمان حال من را تشکیل می دهد، که طبق آن ویژگی منحصربه‌فردی ایجاد می شود. بنابراین زمان حال از گذشته‌ای که جای آن را گرفته یا آینده‌ای که واگذار خواهد کرد، نشانه گذاری نمی شود، بلکه جایگزین آنها می شود و گذشته و آینده را در خود جمع آوری می کند، مانند انعکاس‌های گوی کریستال؛ و درست مانند منظر، می توانیم از یک مکان به مکان دیگر بدون عبور از هیچ مرزی جابه‌جا شویم، زیرا دورنمای شکل دهنده هویت یک مکان با حرکت ما تغییر می کند، بنابراین می توانیم از یک زمان حال به زمان حال دیگر بدون گذر از هیچ مانع تقویمی که ممکن است جداکننده هر زمان حال از آینده باشد، حرکت کنیم. در واقع، ویژگی‌هایی که دورکیم در بخش بندی خود به آن اشاره می کند- آیین‌ها، جشن‌ها و مراسم‌ها- خود جزء الحاقی مجموعه وظایف به عنوان نشانگرهای مرز به شمار می روند، مانند دیوارها یا حصارهای اطراف منظر.

بنابراین، موقتی بودن اجتماعی است، نه به این علت که جامعه چارچوبی فراهم می سازد که در آن مقیاسی مستقل برای وظایف خاص در نظر گرفته می شود، بلکه به این دلیل که مردم در انجام وظایف خود، به یکدیگر توجه می کنند.

با نگاهی به گذشته، می بینیم اشتباه دورکیم این بود که حضور دوسویه افراد را از حضور آنها در فعالیت‌های روزمره در دنیا جدا می دانست. آخرین مورد توسط افرادی انجام

دیگری است، یک رشته تک بعدی از زمان وجود نخواهد داشت. همان‌طور که لانگر بیان می‌کند: «زندگی همیشه یک شکل پیچیده از تنش‌های هم‌زمان است و چون هر کدام بخشی از زمان است، خود این جنبش‌ها هم‌زمان رخ نمی‌دهند.» بنابراین Taskscape در عین ذاتی بودن موقتی است و به یک وزن خاص بستگی ندارد اما در شبکه‌ای از روابط درونی میان وزن‌های خاص قرار دارد. در نوئر^{۱۲} سودان جنوبی، گذشت زمان همان پیروی از Taskscape و روابط آنها با یکدیگر است. هر کدام از این روابط یک طنین خاص دارد. همانند زندگی اجتماعی که شامل روابط افرادی است که در کارها در کنار هم قرار دارند، موقتی بودن آن شامل الگوهای ناشی از این طنین‌ها است.

سوم، فرم Taskscape همانند آن چیزی که در موسیقی مشاهده می‌کنید برگرفته از این جنبش است. موسیقی تنها زمانی وجود دارد که اجرا شود. همچنین، Taskscape تنها زمانی وجود خواهد داشت که افراد در فعالیت‌ها حضور یابند. با این وجود انسان‌شناس‌ها سعی دارند آن را نه به یک امتیاز بلکه تبدیل به چیزی کنند که نام فرهنگ را به خود گرفته و به نظر افراد در مواجهه با دنیا به آن می‌رسند. بدین ترتیب این سوال در ذهنم ایجاد می‌شود. تا به حال بحث موقتی بودن منحصراً مربوط به Taskscape بود. حال زمان آن رسیده که به تمرکز باز گردیم. همان‌طور که در بخش قبل گفتیم، منظر همان طبیعت نیست در این بخش نشان دادم که Taskscape نیز فرهنگ نیستند. منظر و Taskscape در مقابل طبیعت یا فرهنگ قرار ندارند. چطور می‌توانیم روابط میان این دو را کشف کنیم؟ در چه زمانی یکی از آنها به اتمام رسیده و مورد دیگر آغاز می‌شود؟ آیا می‌توانیم آنها را از هم تشخیص دهیم؟ اگر موسیقی فرم‌های وظیفه را به نحو بهتری منعکس می‌کند، می‌توان گفت نقاشی ابزاری طبیعی‌تر برای نشان دادن منظر است. این مورد نشان می‌دهد بررسی تفاوت میان موسیقی و نقاشی سرنخ‌هایی را در مورد نحوه تمایز آنها در دنیای واقعی نشان می‌دهد.

موقتی بودن منظر

در اولین نگاه، تفاوت‌ها واضح هستند: نقاشی نیازی به اجرا ندارد. نقاشی به‌عنوان یک اثر هنری کامل به ما نشان داده می‌شود. اما با نگاهی دقیق در می‌یابیم که این تضاد بیشتر به‌عنوان اثری از تعصبات سیستماتیک در تفکرات غربی است که حق امتیازی برای ما در یک فرآیند ایجاد می‌کند. بنابراین کار واقعی نقاشی به

می‌گیرد که در انزوای کامل زندگی می‌کنند. در زندگی واقعی، مسئله نحوه رسیدگی ما به کارمان نیست. با نگاه کردن، گوش کردن و شاید لمس کردن، می‌توانیم از حضور یکدیگر در محیط اجتماعی مطلع شویم (Ingold, 1993: 456). برای نوازندگان ارکستر، نواختن یک ساز، نگاه کردن به رهبر و گوش کردن به دیگر نوازندگان، اجزای جدایی‌ناپذیری از این عملکرد است: به همین دلیل، ژست نوازندگان نشانه‌ای را به دیگران اعلام می‌کند. در ارکستر، دستیابی به این طنین از پیش نیازهای مطلق عملکردهای موفق است. اما همین مورد را می‌توان در زندگی اجتماعی نیز به‌کار گرفت (Richards, 1991; Wikan, 1992). می‌توان گفت، طنین حرکت و احساسات ریشه در حضور دو سوئیة مردم، فعالیت‌های عملی مشترک و تمام بنیادهای اجتماعی دارد.

حال عملکرد ارکستر را با زندگی اجتماعی مقایسه می‌کنیم. موسیقی بیشتر از هر هنر دیگری شکل موقت Taskscape را نشان می‌دهد. با این مقایسه قصد دارم سه نکته را بیان کنم. در ابتدا، در حالی که چرخه‌ها و تکرارهایی در موسیقی و همچنین زندگی اجتماعی وجود دارد، این مورد دارای وزن بیشتری است تا مترونومیک^{۱۱} (Young, 1988: 19). از نظر دورکیم، زمان اجتماعی دارای سلسله مراتب است. یک مترونوم همانند ساعت، بخش‌های مساوی را ایجاد می‌کند. در مقابل ریتم و وزن خود به خود جنبش ذاتی ایجاد می‌کند. لانگر در این‌باره استدلال می‌کند که عنصر ریتم به ساخت و رزولوشن متوالی تنش مرتبط است. هر رزولوشن خود یک مرحله آماده‌سازی برای ساخت و ساز بعدی است (Langer, 1953: 126-7). البته ممکن است در یک دوره، استراحت یا نت‌های پیوسته‌ای در یک قطعه وجود داشته باشد، اما جدا از تبدیل آن به چند بخش، چنین لحظاتی دارای تنش‌های بالاست. اگر آخرین نفس ما مرحله آماده‌سازی برای نفس بعدی نباشد، آن‌گاه خواهیم مرد. همانند آخرین ضربه موسیقی که نشان دهنده اتمام آن است. زندگی اجتماعی هیچ زمان به پایان نمی‌رسد و هیچ توقفی در آن وجود ندارد (Young, 1988: 53).

نکته دوم تشابه در زندگی اجتماعی و موسیقی این است که تنها یک چرخه دارای وزن وجود ندارد بلکه پیوند پیچیده‌ای در چرخه‌های هم‌زمان دیده می‌شود (Guyer, 1988). در حالی که این فرم موقت زندگی اجتماعی را نشان می‌دهد، موسیقی در واقع یک ساده‌سازی قابل توجه است زیرا تنها یک ثبت کننده حسی را نشان می‌دهد (شنونده) و وزن آن را به ندرت می‌توان کنترل کرد. در هر دو مورد، چون هر وزنی گامی برای وزن

و ساخت و ساز آن را ترغیب می‌کنند و زمانی به پایان می‌رسد که مطابق با تصویر مورد نظر باشد. به نظر باید به فاز استفاده اهمیت دهیم نه ساخت و ساز. اما اشکال منظر برای افرادی که در آن زندگی می‌کنند از پیش ساخته نشده است. بنابراین، منظر همیشه به پیشرفت کاری اهمیت می‌دهد.

از نظر من منظر شکل ظاهری Taskscape است که به ما اجازه می‌دهد توضیح دهیم که چرا منظر را چیزهایی می‌دانیم که در اطرافمان قابل مشاهده‌اند و در چه جایی می‌توان به Taskscape رسید. یک شیء خودش نباید کاری کند، بلکه ویژگی‌هایش هستند که آن شیء را برای دیگران نشان می‌دهد. برای شنیده شدن نیز شیء باید صداها را منتشر کند و بدین ترتیب آن صدا در اشیای دیگر نیز منتشر می‌شود. بنابراین، من از پنجره خود می‌توانم خانه‌ها، درختان، باغ‌ها، خیابان و پیاده‌رو را ببینم. چیزی نمی‌شنوم؛ اما می‌توانم صدای افرادی که در پیاده‌رو صحبت می‌کنند، صدای عبور ماشین‌ها، صدای پرندگان در درخت‌ها، صدای پارس سگ‌ها، صدای چکش در خانه همسایه را بشنوم. به صورت خلاصه باید بگویم، صدای فعالیت را می‌شنوم حتی وقتی که منبع آن صدا دیده نمی‌شود. به این دلیل شکل Taskscape تنها همان فعالیت را نشان می‌دهد. Taskscape به دنیای شنیداری نیز محدود می‌شود.

این استدلال نتیجه مهمی دارد. در حالی که هم منظر و هم Taskscape از حضور عاملی خبر می‌دهند که قادر به شنیدن و دیدن است، Taskscape باید توسط خود آن عامل گسترش یابد. به بیان دیگر، Taskscape نه تنها به عنوان یک فعالیت بلکه به عنوان یک تعامل دیده می‌شود. البته این نتیجه را در مورد مفهوم طنین به عنوان هماهنگی وزن دار توجهات دو سویه نیز بیان کرده بودم. همان‌طور که بیان کردم، هیچ دلیلی وجود ندارد که نشان دهد چرا دامنه تعامل باید به حرکت انسان محدود شود. شکارچیان باید به هر صدا، علامت یا بویی حساس باشند تا از حضور حیوانات با خبر شوند. همچنین می‌دانیم که حیوانات نیز از همین طریق از وجود انسان‌ها یا دیگر حیوانات با خبر می‌شوند. در مقیاسی بزرگتر، سفر شکارچیان در این منظرها یا نوسانات آنها برای یافتن گونه‌های مختلف نشان دهنده مهاجرت پستانداران، پرندگان و ماهیان است. از نظر رید^{۱۵}، درک ما نسبت به اشیای متحرک و غیر متحرک متفاوت است زیرا اشیای متحرک از اطراف خودشان با خبر هستند و بر اساس شرایط محیط عمل می‌کنند. به بیان دیگر، آنها نه تنها احتمال یک عملکرد، بلکه تعاملات را هم در نظر

محصول نهایی وابسته است. نقاشی از دید پنهان است ولی خود نقاشی یک ابزار کامل است. در بسیاری از جوامع غیر غربی، ترتیب این اولویت معکوس است و عمل نقاشی کشیدن است که اهمیت دارد. این مورد را می‌توانید در مردم یولنگو^{۱۲} از بومیان استرالیای شمالی نیز مشاهده کنید که نقاشی نهایی به تصاویری محدود می‌شود که در گوشه چشم‌نشان نشان داده می‌شود. در این‌جا بر روی نقاشی به عنوان یک عملکرد تأکید شده است. جدا از آماده سازی اشیاء برای تفکر در آینده، این خود عمل تفکر به شمار می‌رود. یعنی همانند گوش دادن یا نواختن موسیقی. بنابراین تضاد میان نقاشی و موسیقی بسیار کم است. صدای موسیقی به سرعت محو می‌شود و در لحظه بر روی احساس ما اثر می‌گذارد. اما نقاشی بر روی اجسام سخت نقش بسته و اشکال نهایی برای مدت بیشتری ماندگار هستند.

بار دیگر به تضاد میان Taskscape و منظر می‌پردازیم. در ابتدا باید اشاره کنیم نقاشی منظر از پیش آماده نیست. اینگلس^{۱۴} در این باره می‌گوید: «منظر همانند یک شیء است. یک فرآیند زنده است که باعث شکل‌گیری انسان‌ها شده و توسط خود آنها ساخته می‌شود.» نقاشی همانند موسیقی و فرم‌های مختلف منظر در حرکت ایجاد می‌شود؛ و این فرم‌ها در محیطی ثابت شکل می‌گیرند. از نظر اینگلس منظر ظاهری ثابت‌تر دارد که در طی تاریخ می‌توان به آن پی‌برد. ویژگی‌های منظر بعد از مدت‌ها نیز در دسترس خواهد بود. اگر هر شیء یا یک عمل فروپاشی در نظر بگیریم، پس منظر در فرم ماندگار خود یک وظیفه است. الگویی از فعالیت‌های فروپاشی شده که در ردیفی از ویژگی‌ها قرار دارد. اما برای تکرار تکه‌ای از پیش ساخته شده، منظر شکلش را از طریق فرآیند الحاق بدست می‌آورد. فرآیند چیزی نیست که طراحی فرهنگی بر بستری طبیعی شکل می‌گیرد. حرکت از شکل برگرفته می‌شود و به صورت عینی کامل می‌شود. اشکال مرتبط با منظر در راستای Taskscape شکل می‌گیرند. اگر حرکت یک فرد را از روی رد پای وی تشخیص دهیم، نمی‌توان گفت این حرکت جلوتر از رد پایست بلکه شکلی از آن است، اما هم حرکت و هم نقاشی‌ها برگرفته از حرکت آن فرد هستند.

چون فعالیت‌ها نشان می‌دهند که Taskscape بدون پایان هستند، منظر هرگز کامل نخواهد شد؛ و همیشه در حال ساخته شدن است. به همین دلیل است که دوگانگی قراردادی میان اجزای طبیعی و مصنوعی منظر وجود دارد. جنبه‌های مصنوعی همان ابزاری هستند که برای تصویری از پیش تعیین شده شکل می‌گیرند

دنیا ویژگی یک اندام را دارد و حرکت حیوانات بخش یا جنبه‌هایی از فرآیند زندگی آن را شکل می‌دهند. یعنی در طی زندگی در این دنیا، بر اساس آن عمل نمی‌کنیم یا کاری برای آن انجام نمی‌دهیم بلکه در امتداد آن حرکت می‌کنیم. عملکرد ما دنیا را تغییر نمی‌دهد، بلکه بخشی از تغییر دنیا به شمار می‌رود. از طریق این روش بار دیگر می‌توان گفت که این موارد به زمان تعلق دارند.

در تجزیه و تحلیل نهایی، هر چیزی می‌تواند متحرک باشد. همان‌طور که وایتهد^{۱۸} بیان داشت: «نمی‌توانیم دنیا را نگه داشته و به آن نگاه کنیم». چیزی که برای ما به‌عنوان شکل‌های ثابت منظر، مجهول و بدون تغییر رخ می‌دهد، خودشان در حال تغییر هستند البته به شکلی آرام‌تر و با شکوه‌تر از فعالیت‌های ما. فیلمی از یک منظر را در طی سال‌ها، قرن‌ها و حتی هزاره‌ها تصور کنید. به نظر می‌رسد گیاهان نیز همانند حیوانات در حالت حرکت هستند، شاخه‌های درختان بدون هیچ بادی پیچ و خم پیدا می‌کنند. کوه‌های یخ همانند جریان رودخانه‌ها هستند و حتی زمین نیز در حال حرکت است. اگر سرعت را را بیشتر کنیم می‌توانیم خمش، تاب خوردن و حتی ذوب شدن سنگ‌ها را مشاهده کنیم. جهان با یک نفس آغاز می‌شود. بنابراین الگوی وزن‌دار فعالیت‌های انسانی در الگویی گسترده‌تر از فعالیت تمام حیوانات قرار می‌گیرد و در نهایت در داخل فعالیت تمام موجودات زنده و کل فرآیند زندگی جهان قرار می‌گیرد. در هر کدام از این مراحل، پیوستگی را می‌توان در این طنین مشاهده کرد. در نهایت، می‌توانیم از دوگانگی میان Taskscape و منظر رها شویم.

خاتمه

از نظر من، استعاره‌های ساختار فرهنگی نویسندگان و منبع یاد شده بر خلاف انتظارشان است. هر ایده‌ای در جهان معانی دارد که سعی در رمزگشایی حضور عملی انسان در محیط اطرافش دارد. به بیان دیگر، چنین استعاره‌هایی برای خلق و ماندگاری یک فضای هوشمندانه به کار گرفته می‌شوند که در آن اکولوژی یا جغرافیای انسانی ظهور می‌کند و مشکلی با فهم انسان از دنیا ندارد. مثال‌های ذکر شده در این مقاله که به شنوندگان کمک می‌کند خود را در رابطه با ویژگی‌های خاص منظر ببینند به گونه‌ای که معانی، آشکار یا پنهان شوند. داستان‌ها به شفاف شدن دنیای اطراف کمک می‌کند.

چنین دیدگاهی می‌تواند هدف باستان‌شناسی باشد. آنها معنای منظر را بررسی می‌کنند و بسیاری از لایه‌های

می‌گیرند. آیا باید محدودیتی را برای Taskscape اطراف اشیای متحرک در نظر بگیریم؟

از نظر من این روند در نهایت راضی‌کننده نیست آن هم به دو دلیل. اول، از نظر لانگر وزن اساس یک زندگی است، اما به زندگی محدود نمی‌شود. وزن فعالیت‌های انسانی نه تنها به موارد زنده بلکه در کل پدیده‌های دارای وزن منعکس می‌شود. یعنی در چرخه‌های روز و شب، فصول، باد، جزر و مد و غیره. تامپسون^{۱۶} با اشاره به بخش ۱۸۰۰ از شهر کنار دریای ساندرلند^{۱۷} که در آن توضیح می‌دهد افراد منتظرند تا در شب به دلیل جزر آب بالا آمده تا بتوانند کارشان در رودخانه را انجام دهند، بیان داشت: «عبارت عملیاتی به حضور جزر و مد اشاره دارد. الگوبرداری زمان اجتماعی در بندرگاه‌ها از وزن و ریتم دریا نشأت می‌گیرد». در بسیاری از موارد، این پدیده‌های وزن‌دار طبیعی برگرفته از مکانیک‌های حرکت سیاره است. بنابراین از نظر ما چرخه روشنایی و تاریکی است که اهمیت دارد و نه چرخش زمین اگرچه چرخه روزانه بر اثر چرخش محوری زمین ایجاد می‌شود. از نظر ما چرخه رشد گیاهی به چرخش زمین به دور خورشید باز نمی‌گردد بلکه سبب ایجاد فصل می‌شود. از نظر یانگ، بدن به‌عنوان مجموعه‌ای از چرخه‌های همپوشانی است که البته در چرخه خورشیدی به صورت مستقل حرکت می‌کند. شاید به این چرخه توجهی نکنیم چون همیشه ساعت مچی داریم و این چرخه مورد نظر ذاتاً در ساختار وزنی خود فعالیت‌ها دیده می‌شود. به نظر الگوی طنین یعنی موقتی بودن Taskscape باید آن‌قدر گسترش یابد که کل پدیده‌های وزنی را دربرگیرد خواه این پدیده متحرک باشد یا غیر متحرک.

دلیل دیگری که از محدود کردن Taskscape به واقعیت‌های زندگی اجتناب می‌کنم این است که به مفهوم متحرکی نیاز داریم. البته فکر نمی‌کنم که بتوانیم آن را به‌عنوان یک ویژگی برای توصیف اشیای در انزوا کنار بگذاریم. زندگی مفهومی نیست که به صورت جداگانه درون اندام‌های انسان گذاشته شده باشد و تحرک را در آنها به‌عنوان یک جسم بدون تحرک، ایجاد کند. در مقابل، همان‌طور که همیشه می‌گوییم، زندگی نامی است برای چیزی که در حوزه‌های تولیدی درون اندام‌ها رخ می‌دهد. این حوزه‌های تولیدی از طریق کلیت روابط میان اندام‌ها و محیط ایجاد می‌شود و فعالیت‌های اندام‌ها لحظه ظهور آنها است. اگر دنیا را این‌گونه ببینیم یعنی به‌عنوان حرکت کلی که به شکل قابل دیدن و محیط اطرافشان در می‌آیند، پس تمایز میان اجسام بدون تحرک و متحرک غیرقابل انکار است. خود

میان مطالعه علمی طبیعت موقتی و مطالعه انسان‌شناسی تاریخ غیر مادی وجود دارد. و هیچ رشته‌ای همانند باستان‌شناسی نمی‌تواند به این موضوع رسیدگی کند. در این‌جا به روش یا نتایج تحقیقات باستان‌شناسی اهمیتی نمی‌دهم. اگرچه شاید سوال شود که باستان‌شناسی چه چیزی را مطالعه می‌کند؟ از نظر من هیچ پاسخی بهتر از این نیست: «موقتی بودن منظر». امیدوارم بتوانیم روشی برای توضیح این مورد پیدا کنیم.

ظاهری را در نظر نمی‌گیرند. اگر بدانیم چطور در یک منظر حضور یابیم، آن‌گاه می‌توانیم به معانی آن نیز دست یابیم. هر ویژگی یک سرنخ بالقوه است. این روش کشف چیزی است که دیدگاه سکونت را متمایز می‌سازد. و چون فرآیند سکونت موقتی است، هراس منظر از دیدگاه سکونت با شناسایی موقتی بودن آن آغاز می‌شود. تنها از این روش است که می‌توانیم فراتر از بخش‌هایی برویم که بسیاری از مسائل را تاکنون تحت‌تأثیر قرار داده‌اند و

* مقاله حاضر ترجمه و تلخیصی از مقاله‌ای با عنوان The temporality of the landscape نوشته Tim Ingold است که در سال ۱۹۹۳ در مجله World archaeology به چاپ رسیده و تاکنون ۲۶۸۲ ارجاع داشته است. این مقاله رویکرد و فهم جدیدی در باب ویژگی‌های منظر داشت که مترجم را ترغیب به ترجمه این اثر کرد.

۱. ابداع واژه Taskscape اغلب به انسان‌شناس اجتماعی، Tim Ingold نسبت داده می‌شود. او این‌طور بیان می‌کند: «درست به همان شکل که منظر مجموعه‌ای از ویژگی‌های مرتبط به هم است، بنابراین Taskscape نیز مجموعه‌ای از فعالیت‌های مرتبط است. توصیف کامل‌تر این واژه در این مقاله آمده است. با توجه به اینکه این کلمه در فارسی معادل قطعی و ثبت شده‌ای ندارد، ترجیح داده شد که در این مقاله از واژه اصلی آن استفاده شود.

۲. Resonance

۳. Embodiment

۴. Movement of Incorporation

۵. Battle of Hastings

۶. McTaggart

۷. Use-Value

۸. Task

۹. The great tool-use fallacy

۱۰. Duration

۱۱. Metronomic: دارای نظم مکانیکی در عمل یا سرعت

۱۲. Nuer

۱۳. Yolngu

۱۴. Inglis

۱۵. Reed

۱۶. Thompson

۱۷. Sunderland

۱۸. Whitehead

- Bohm, D. (1980). *Wholeness and the Implicate Order*. London: Routledge & Kegan Paul.
- Bourdieu, P. (1977). *Outline of a Theory of Practice*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Connerton, P. (1989). *How Societies Remember*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Daniels, S. & Cosgrove, D. (1988). Introduction: iconography and landscape. In *The Iconography of Landscape* (eds D. Cosgrove and S. Daniels). Cambridge: Cambridge University Press, 1-10.
- Durkheim, E. (1976 [1915]). *The Elementary Forms of the Religious Life* (trans. J. W. Swain). London: Allen & Unwin, 2nd edn.
- Gell, A. (1992). *The Anthropology of Time: Cultural Constructions of Temporal Maps and Images*. Oxford: Berg.
- Gibson, J. J. (1979). *The Ecological Approach to Visual Perception*. Boston: Houghton Mifflin.
- Goodwin, B. (1988). Organisms and minds: the dialectics of the animal-human interface in biology. *What is an Animal?* (ed. T. Ingold). London: Unwin Hyman, 100-9.
- Gould, P. & White, R. (1974). *Mental Maps*. Harmondsworth: Penguin.
- Guyer, J. (1988). The multiplication of labor: gender and agricultural change in modern Africa. *Current Anthropology*, 29: 247-72.
- Ingold, T. (1986a). *The Appropriation of Nature: Essays on Human Ecology and Social Relationships*. Manchester: Manchester University Press.
- Ingold, T. (1986b). *Evolution and Social Life*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Ingold, T. (1990). An anthropologist looks at biology. *Man* (N.S.), 25(2): 208-229.
- Ingold, T. (1992b). Culture and the perception of the environment. *Bush Base: Forest Farm. Culture, Environment and Development* (eds E. Croll and D. Parkin). London: Routledge, 39-56.
- Ingold, T. (1993). Technology, language, intelligence: a reconsideration of basic concepts. *Tools, Language and Cognition in Human Evolution* (eds K. R. Gibson and T. Ingold). Cambridge: Cambridge University Press, 449-72.
- Kubler, G. (1962). *The Shape of Time: Remarks on the History of Things*. New Haven, Conn.: Yale University Press.
- Lewontin, R. C. (1982). Organism and environment. *Learning, Development and Culture* (ed. H. C. Plotkin). Chichester: Wiley, 151-70.
- Marx, K. (1930). *Capital*, Vol. I (trans. E. and C. Paul, from 4th German edn of *Das Kapital*, 1890). London: Dent.
- Merleau-Ponty, M. (1962). *The Phenomenology of Perception* (trans. C. Smith). London: Routledge & Kegan Paul.
- Oyama, S. (1985). *The Ontogeny of Information: Developmental Systems and Evolution*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Pittendrigh, C. S. (1958). *Adaptation, natural selection and behavior*. In *Behavior and Evolution* (eds A. Roe and G. G. Simpson). New Haven, Conn.: Yale University Press, 390-416.
- Reed, E. S. (1988). The affordances of the animate environment: social science from the ecological point of view. *What is an Animal?* (ed. T. Ingold). London: Unwin Hyman, 110-26.
- Reynolds, P. C. (1993). The complementation theory of language and tool use. *Tools, Language and Cognition in Human Evolution* (eds K. R. Gibson and T. Ingold). Cambridge: Cambridge University Press, 407-28.
- Richards, P. (1991). Against the motion (2). *Human Worlds are Culturally Constructed* (ed. T. Ingold). Manchester: Group for Debates in Anthropological Theory.
- Saussure, F. de (1959). *Course in General Linguistics* (trans. W. Baskin). New York: Philosophical Library.
- Sorokin, P. A. & Merton, R. K. (1937). Social time: a methodological and functional analysis. *American Journal of Sociology*, 42(5): 615-29.
- Thompson, E. P. (1967). Time, work-discipline and industrial capitalism. *Past and Present*, 38: 56-97.
- Tuan, Y-F. (1979). Thought and landscape: the eye and the mind's eye. *The Interpretation of Ordinary Landscapes* (ed. D. W. Meinig). Oxford: Oxford University Press, 89-10.
- Wikan, U. (1992). Beyond words: the power of resonance. *American Ethnologist*, 19(3): 460-82.
- Young, M. (1988). *The Metronomic Society: Natural Rhythms and Human Timetables*. London: Thames & Hudson.

COPYRIGHTS

Copyright for this article is retained by the authors with publication rights granted to Manzar journal. This is an open access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution License (<http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).



نحوه ارجاع به این مقاله

اینگلد، تیم. (۱۹۹۳). موقتی بودن منظر. ترجمه: مطهره فعالی و رسا مرادی (۱۳۹۸)، مجله منظر، ۱۱ (۴۶): ۶۲-۷۳.

DOI: 10.22034/manzar.2019.84300

URL: http://www.manzar-sj.com/article_84300.html

